

برتولت برشت

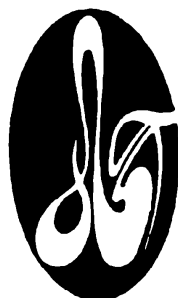
استثناء وقاعده

محمود اعتمادزاده
(م. ۱۰۰. به آذین)

برتولت برشت

استثناء و قاعده

ترجمه: م. ا. به آذین



انتشارات آگاه

تهران، ۲۵۳۶



استثناء و قاعده

برتولت برشت

م. ا. به آذین

انتشارات آگاه

تهران، شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه

چاپ پنجم این کتاب در بهار ۱۳۵۶، در چاپخانه افست مروی به پایان رسید

حق چاپ محفوظ است

استثناء وقاعده

چهره‌ها :

کارل لانگمان بازرگان

باربر

راهنما

مهمانخانه دار ایستگاه هان

قاضی

زن باربر

رئیس گروه دوم مسافران

دو دستیار قاضی

دو پاسبان

هنرپیشگان :

داستان سفری را

برایتان حکایت می کنیم .

سفر گروهی شامل يك بازرگان و دو خدمتگار.

خوب بنگرید چه می کنند :

رفتارشان به چشم تان عادی می نماید، ناهنجارش بیابید ؛

درپس کارهای هرروزه، آنچه را که ناموجه است کشف کنید.

درپس قاعدهٔ مسلم، نامعقول را تمیز دهید .

به هر کمترین حرکتی ، اگرچه بظاهر ساده باشد ، بدگمان

باشید .

رسم متبع را به همان عنوان نپذیرید،

ضرورت آن را جویا شوید .

بالتماس از شما میخواهیم، در برابر حوادث هرروزه
 نگوئید: «طبیعی است.»
 در عصری که آشفته‌گی فرمانروا و خون روان است،
 در عصری که امر به آشوب می‌کنند،
 در عصری که خود کامگی قدرت قانون به‌خود می‌گیرد،
 در عصری که انسانیت ترك مردمی میگوید . . .
 هرگز نگوئید: «طبیعی است»،
 تاهیج چیز تغییر ناپذیر شمرده نشود .

I

سبقت جوئی دریابان

دو گروه كوچك كه باهم تاحدى فاصله دارند، دریابان میکوشند
 تا ازم سبقت بگیرند .

بازرگان

به دو تن همراهان خود ، يك راهنما و يك باربر كه بارهایش
 را حمل میکند . - آهان ، زود باشید ، تن لش ها . من حتما
 باید درست يك روز زودتر برسم و پس فردا در ایستگاه‌هان
 باشم . من كارل لانگمان بازرگان هستم و به اورگا Ourga

میروم تا درباره خرید امتیازی وارد مذاکره شوم .
 رقباى من از نزدیک دنبالان می کنند . هر که زودتر برسد
 معامله را میبرد . من راه را تا اینجا در کمترین مدت طی
 کردم؛ تردستی و قدرت اراده بسیار بکار بردم و با آدم هایم با
 خشونت بیرحمانه ای رفتار کردم . بدبختی اینجا است که
 رقباى من به همان سرعت من می آیند . (با دوربین به پشت سر
 خود نگاه می کند) ها ، اینا ، باز پا به پای ماهستند . (به
 راهنما) آخر ، این بار بررا يك كم بجنبان . تو را من برای
 همین کار به خدمتم گرفتم . این جا که شما نیامده اید به خرج
 من گردش بکنید . هیچ میدانی يك همچو سفری چقدر خرج
 بر میدارد؟ ... البته ، پول شما که نیست . ولی مواظب باش ،
 اگر خرابکاری بکنی ، ازت به دفتر کار یابی اورگا شکایت
 می کنم .

راهنما به باربر: - آهان ، دیگر ، تندتر راه برو...

بازرگان لحن صدات ناجور است. هرگز فرمانده نخواهی شد. بهتر
 بود یکی را با حقوق بیشتری استخدام میکردم ، سر آخر
 برد بامن بود . یالا ، مردك را مشتمالش بده . اصولا
 من طرفدار زدن نیستم ، ولی اینجا دیگر كتك لازم است .
 اگر زودتر از همه نرسم ، ورشکسته میشوم . ها ، اقرار کن!

باربری که انتخاب کرده‌ای، برادر توست!... خویش توست و برای همین نمیخواهی بزنیش. اوه، میدانم شماها چه جنسی هستید. ولی، خوب، برای مزدت میتوانی بروی به دادگستری شکایت کنی. خدایا، خداوندا، دارند به ما میرسند!...

باربر به‌راهنما. - مرا بزنی، ولی با تمام زورت نه. اگر من بناست خودم را تا ایستگاه‌هان بکشم، آخر بایستی قادر باشم پاهام را یکی جلو دیگری بگذارم.

صدائی از پشت سر به گوش می‌رسد: - آهای!... جاده‌ اورگاهمین است؟ هو! رفیق... صبر کن تا ما برسیم...

بازرگان بی‌آنکه جواب دهد یا پشت سر خود نگاه کند... مرده - شورتان ببرد!... ده، راه بروید!... سه روز است که هلمشان میدهم، به‌اشان سک می‌زنم، دوزوز بافحش و دگنگ، روز سوم با وعده (گرچه از بابت وفای به‌آن، در اورگا خواهیم دید...) و همیشه هم رقبای من پا به پای مان می‌آیند... اما تمام شب دوم را من راه خواهم رفت؛ آنوقت رد پایم را گم می‌کنند، از میدان دیدشان خارج می‌شوم و روز سوم به ایستگاه‌هان میرسم، یک‌روز جلوتر از اولین تعاقب کنندگانم... می‌خواند:

با راه پیمائی روز و شب، آخر جلو افتادم .
 بضرب دگنك ، آخر جلو افتادم .
 آدم ضعیف و امیماند ، اما قوی به مقصد میرسد .

||

در پایان جاده دایر

بازرگان خدا را شکر، به ایستگاه‌ها نرسیدم، يك روز زودتر از همه‌شان.
 آدم‌های دیگر رمق ندارند . دلشان هم از دست من خون
 است... رگور دشکستن، مبارزه کردن... این‌ها مرد میدان‌شان
 نیستند... يك مشت بدبخت بی‌سروپا که به زمین چسبیده‌اند،
 همین و بس!... اما جرأت نفس کشیدن ندارند. خدا را شکر،
 هنوز این‌جا پلیس هست که نظم را برقرار کند .

دو پاسبان نزدیک می‌شوند... همه چیزتان که بقاعده هست، آقا؟ از وضع
 جاده‌ها ، از آدم‌هاتان که راضی هستید ؟

بازرگان همه چیز بقاعده است . بجای چهارروز، سه روزه خودم
 را اینجا رسانده‌ام . البته جاده‌ها افتضاح است، ولی من به

هر کاری که اقدام بکنم ، عادت دارم با موفقیت به انجامش
برسانم . وضع کوره راه‌های آن‌ور ایستگاه‌هان چه‌طور است؟
بعد از این چه چیزی درپیش خواهیم داشت ؟
پاسبان‌ها حالا ، آقا ، شما وارد کویر ژاهی میشوید، که توش دیاری
نیست .

بازرگان میشود که پلیس بدرقه‌مان بکند ؟
پاسبان‌ها در حالی که دور می‌شوند . - نه ، آقا، ما آخرین پاسبان هائی
هستیم که سر راهتان می‌بینید .



اخراج راهنما در ایستگاه‌هان

راهنما از وقتی که دم ایستگاه هان با پاسبان ها برخورد کردیم ،
یارو بازرگان یکسر عوض شده ، بالحن بکلی دیگری با ما
حرف میزند: مهربان است. گرچه ، باز هم مراعات حالمان
را نمی‌کند . بنظر هم نمی‌آید که در ایستگاه هان ، آخرین
ایستگاه پیش از کویر ژاهی، یک‌روز خستگی در کنیم. این

باربر را نمیدانم چه کارش کنم که خودش را تا اورگا بکشاند، چون که دیگر نا ندارد... رویهم رفته، رفتار دوستانهٔ بازرگان خیلی نگرانم می‌کند. کس چه میداند، برامان در درکار پختن چه آشی هست. مدام قدم میزند و فکر می‌کند... از این فکر کردن های تازه‌اش باید انتظار خدعهٔ تازه‌ای را داشت! بهر حال، من و باربر ناچاریم همه چیز را تحمل کنیم؛ وگرنه پول مان را نمیدهد، یا این که درست وسط کویر جوابمان میکند.

بازرگان در حالی که نزدیک میشود. - بیا، توتون بردار. کاغذ سیگار هم بردار. شماها آمادهٔ چه کارها که نیستید تا گلو تان را با این دود سیاه کنید!... خدا را شکر توتون باندازهٔ کافی باخودمان آورده‌ایم، توتون مان بخوبی تا اورگا دوام خواهد آورد.

راهنما باخود میگوید. - توتون مان...

بازرگان بیا، بنشینیم، برادر. برای چه نمی‌نشینی؟ دریک همچو سفری همه باهم برادرند. ولی اگر هم ترجیح میدهی بایستی، میل خودت است. شماها برای خودتان آدابسی دارید. معمولاً من نمایم کنار تو بنشینم، تو هم دلت نمی‌آید کنار باربر بنشینی. نظام دنیا به همین تفاوت‌ها بسته است. ولی هیچ چیز مانع مان نیست که باهم سیگاری بکشیم، هان؟

(میخندد.) و من از همینست خوشم میآید . رویهم ، هرکسی برای خودش مرتبه و مقامی دارد... خوب، حالا دیگر باید همه اناث مان را تو يك بسته جا بدهی. آب هم فراموش نشود؛ ظاهراً تو این کویرچاه فراوان نیست. راستی، جانم، میخواستم بهات هشدار بدهم. آن وقت که تو این باربر را زدیش ، هیچ ملتفت شدی چه نگاهی بهات کرد ؟ از آن نگاهها... که هیچ بوی خیرازش نمی آمد . و تو در روزهای آینده ناچاری باز چندین بار مشتمالش بدهی ، آنهم خیلی شدیدتر : آخر، ماناچاریم تندتر برویم . یارو باربره آدم ناتوئی است. سرزمینی هم که ازش باید بگذریم بیابان است، دیاری توش نیست. شاید او بخواهد فرصت را غنیمت بشمارد و خودش را آنطوری که در واقع هست نشان بدهد. تو از او بالاتر هستی: در آمد بهتری داری و هیچ باری هم حمل نمی کنی. همین خودش کافی است که از تو کینه به دل بگیرد. باور کن، به اشر و نده ، به احتیاط نزدیکتر است .

راهنما از يك درباز به حیاط پهلویی میرود . بازرگان همانجا تنها میماند . نشسته است .

چه آدنیهای غریبی ...

بازرگان خاموش نشسته است . در حیات پهلویی ، راهنما مراقب باربر است که اثاث را بسته بندی می کند . سپس می نشیند و سیگاری آتش میکند . باربر ، پس از آن که کارش به پایان رسید ، بنوبه خود می نشیند و راهنما تو تون و کاغذ سیگار به او میدهد و با او به گفتگو می پردازد .

باربر بازرگان همه اش می گوید که نفت را از شکم زمین بیرون آوردن خدمتی به بشریت است . می گوید اگر نفت را از شکم زمین بیرون بیارند ، این جا خط آهن می کشند ، همه غرق نعمت میشوند . بازرگان می گوید که اینجا خط آهن می کشند . خوب ، آنوقت من برای گذران زندگی چه باید بکنم ؟

راهنما نگران نباش . خط آهن برای همین امروز و فردا که نیست . من شنیده ام ، وقتی که نفت پیدا شد ، پنهانش می کنند . سوراخی را که ازش نفت بیرون می آید ، آن که دوباره ببندش ، به اش پول میدهند که مبادا این سر را با کسی در میان بگذارد . برای همین است که بارو بازرگان این قدر عجله دارد . آنچه او میخواهد نفت نیست ، بلکه پول میخواهد تا به کسی بروز ندهد .

باربر من که نمی فهمم .
راهنما هیچ کس نمی فهمد .

باربر راه توی کویر از سابق هم باز بدتر خواهد بود . خدا کند که پاهام تا آخرش یاری کند .

راهنما البته که می کند .

باربر این ورها دزد هست ؟

راهنما روز اول، تازمانی که هنوز در نزدیکی های ایستگاه هستیم ، باید مواظب بود، چون که پراز راهزن است .

باربر بعدش چطور ؟

راهنما بعد از عبور از رود میر Myr، دیگر عمده کار همین است که باید همیشه در خط سیر چاه بود .

باربر توراه را بلدی ؟

راهنما بله .

بازرگان میشوند که آن دو با هم سر گرم گفتگو هستند . به در نزدیک میشود تا گوش دهد .

باربر عبور از رود میر مشکل است ؟

راهنما معمولاً در این فصل ، نه . ولی موقع طغیان آب، جریان خیلی تند میشود . خطر جانی هست .

بازرگان آهان ، دارد با باربر حرف میزنند . با او امتناعی ندارد که بنشینند و سیگار بکشد .

باربر پس چه باید کرد؟

راهنما غالباً تا هشت روز باید صبر کرد، تا بشود بی خطر از آب گذشت .

بازرگان هاه، چشم ما روشن!... دارد به اش سفارش می کند که عجله نکند و مواظب جان عزیزش باشد!... آدم خطرناکی است. با باربر دست به یکی خواهد کرد . بهر حال ابهتی ندارد ، شاید هم از خیانت فروگذار نکند . روی هم ، از امروز آنها دو تا هستند، در مقابل من یکی . شك نیست که حالا که وارد بیابان میشویم، با باربر به مدارا رفتار خواهد کرد . پس حتماً باید شرابین یارو را از سرم واکنم . (نزد دو زیر- دست خود میرود و رو به راهنمایی کند :) به ات گفته بودم و ارسی کنی بینی بسته بندی بار محکم است. حالا بینیم دستورهای مرا تو اجرا می کنی یا نه . . . (يك تسمه را بقوت میکشد، آنقدر که پاره میشود .) توبه این میگوئی بسته بندی؟ تسمه که پاره شد، يك روزمان به هدر میرود . البته، توهمین را میخواهی ، تا بتوانی استراحت بکنی ...

راهنما من در پی استراحت نیستم، بسته را هم تابزور نکشی پاره نمیشود .

بازرگان ها؟ تازه داری با من يك به دو هم میکنی؟.. تسمه پاره شده،

آهایانه؟ جرأت داری، تورویم نگاه بکن و بگو پاره نشده... ممکن نیست بشود به تو اعتماد کرد... من میخواستم باتو رفتار شایسته‌ای داشته باشم، ولی این کار با امثال شما در نمی‌گیرد. از آن گذشته، توفایدهات چیست؟ کمترین جذبه‌ای روی خدمتگارها نداری. بهتر بود باربر میشدی، نه آن‌که بیائی و راهنما بشوی. وانگهی، دلایلی دارم که تصور کنم خدمتگارها را برضد من میثورانی.

راهنما چه دلایلی؟

بازرگان آها! خیلی دلت میخواد بدانم... اما من فعلا بیرون می‌کنم.

راهنما شما نمی‌توانید نیمه‌راه بیرونم کنید.

بازرگان خیلی هم باید خوشحال باشی که گزارشت را به دفتر کاریابی اورگا نمیدهم. بیا، این هم مزدت. پولت را تا اینجا میدهم. (مهمانخانه دار را صدا میزند و او نزدیک می‌آید.) شما شاهد باشید، هرچه حقش بود به‌اش دادم. (به راهنما.) به‌ات بگویم، بهتر است ده‌گر تو اورگا پیدات نشود. (نگاهی به سراپایش می‌اندازد.) هرگز در زندگی به‌جائی نخواهی رسید. (با مهمانخانه دار به‌اطاق دیگری می‌رود.) من هم الآن حرکت می‌کنم. اگر اتفاقی برام افتاد، شما شاهد هستید که

من امروز با این مرد براه افتاده‌ام . (باربر را نشان میدهد .
 مهمانخانه‌دار با اشاره می‌فهماند که سخنان او را نمی‌فهمد .)
 این‌هم که سرش نمیشود ! به این ترتیب ، هیچ‌کس نخواهد
 بود که بگوید من کجا رفته‌ام . و بدتر از همه این که این
 پدر سوخته‌ها خوب می‌دانند هیچ‌کس نیست .

می‌نشینند و نامه‌ای می‌نویسد .

راه‌نما به باربر . - کاربدي کردم که پهلوت نشستم . مواظب باش .
 مرد بدجنسی است . نمیدانم چطور خواهید توانست راه را
 پیدا بکنید . (قمقه‌اش را به باربر میدهد .) بگیر ، این قمقه
 را بعنوان ذخیره نگهدار . پنهانش کن . اگر راه را گم بکنید ،
 حتماً قمقه‌ات را ازت خواهد گرفت . حالا بیا ، راه را برایت
 بگویم .

باربر بهتر است نگوئی . اگر بشنود که بامن داری حرف می‌زنی ،
 بیرونم می‌کند و دیگر کلکم کنده است . هیچ چیز هم نیست
 که مجبورش کند مزدم را بدهد . من مثل تو عضو اتحادیه
 نیستم . این است که باید همه چیز را متحمل بشوم .

بازرگان به مهمانخانه‌دار . - این نامه را به کسانی که فردا از اینجا
 خواهند گذشت و راه اورگا را پیش خواهند گرفت بده .

من تنها با این باربرم میروم .

مهمانخانه‌دار در حالیکه خم می‌شود و نامه را میگیرد... ولی او که راهنما نیست.

بازرگان با خود می‌گوید: - اه ، این که درست و حسابی می‌فهمد. پس تا حال نمی‌خواسته است بفهمد . میدانند چکار می‌کند . میل ندارد برای این جور چیزها شهادت بدهد. (رو به مهمانخانه‌دار میکند و با خشونت می‌گوید :) راه اورگا را به باربرم توضیح بده. (مهمانخانه‌دار بیرون می‌رود و راه اورگا را برای باربر شرح میدهد. باربر چندین بار با حاضر خدمتی سر تکان میدهد.)
حتما کشمکش‌هایی در پیش خواهیم داشت .

هفت تیرش را بیرون می‌آورد و به پاك کردن آن مشغول میشود
و در همان حال میخواند :

ضعیف از پا درمی‌آید ، این قوی است که پیکار می‌کند .
زمین بهرچه نفتش را بدهد ؟
برای چه باربر ائاثم را حمل کند ؟
زمین بخواهد یا نه ، باربر بخواهد یا نه ،
ای نفت ، من به چنگت خواهم آورد .
در این پیکار قانون چنین است :

ضعیف از پا در می آید ، قوی است که پیکار می کند .

آماده حرکت وارد حیاط میشود .

حالا راحت را بلدی ؟

باربر بله ، ارباب .

هر دو بیرون میروند . مهمانخانه دار و راهنما نگاهشان می کنند .

راهنما نمیدانم آیا واقعاً فهمید ؟ خیلی زود گفت فهمیدم .

IV

گفتگو در سرزمینی خطرناک

باربر آواز میخواند:

ما رهسپار اورگا ایم .

بسوی اورگا من روانم ، روانم

بسوی اورگا ، و رهنان را بر من دستی نیست ،

ونه آن بیابان را که بین من و اورگاست .

دراورگا که مزدم را بگیرم ، چیزی برای خوردن نخواهیم داشت .

بازرگان چه آدم بیغمی!... این حوالی پراز راهزن است ، دزد و حرامی دوروبر ایستگاهها می لولند ، و او را ببین که آواز میخواند!... (به باربر) من از این راهنما همیشه بدم میآمد، گاه بی ادب بود و گاهی هم حاضر بود چکمه ام را بلیسد.. کسی نبود که بشود به اش اعتماد کرد.

باربر بله ، ارباب.

آواز میخواند :

راه اورگا دشوار است
و مشقت برجاده اورگا فراوان .
پاهای من آیا تا اورگا تاب خواهند آورد ؟
ولی دراورگا که مزدم را بگیرم ، استراحتی خواهم کرد.

بازرگان راستی، برای چه آواز میخوانی؟ چه چیز است که سر حالت میآورد؟ ها آه! برای این است که تو از راهزن ها نمیترسی :
آنچه از تو بیرند مال خودت نیست؛ هرچه از دست بدهی
مال من است ، نیست ؟

باربر

آواز میخواند:

زنم در اورگا بسر میبرد ،
 پسر من نیز آنجا به انتظار من است ،
 و

بازرگان

بس کن ، این خواندن را . الان موجبی برای آواز
 خواندن نیست . صدایت را باید تا خود اورگا بشنوند .
 فایده‌ای هم ندارد، جز این که راهزن‌ها سرما بریزند. فردا
 هر چه دلت خواست میتوانی آواز بخوانی .

باربر

بله ، ارباب .

بازرگان

که جلوتر قدم بر می‌دارد . - اگر هم بیایند و بارش را
 بزنند ، معلوم نیست اصلا از خودش دفاعی بکند . حتی
 يك ثانیه هم مال مرا بچشم مال خودش نخواهد دید ، و حال
 آنکه وظیفه‌اش است . چه تخم و تبار بدی! تازه، حرف هم
 نمی‌زند . این جور آدم‌ها دیگر بدتر هستند . چه فکرهایی
 به سردارد ، دانستنش محال است . حالا هم دارد می‌خندد،
 و حال آنکه هیچ موجبی برای خندیدن نیست . چه چیزی
 به‌خنده‌اش وا داشته، و برای چه میگذارد من جلوتر بروم؟ راه
 را او بلد است نه من . مرا بکجا میرود ؟ (به پشت سر نگاه
 می‌کند و می‌بیند که باربر با کهنه ای زد پاها را روی ریگ

بیابان پاك می کند .) چه داری میکنی تو، آنجا؟

باربر ارباب ، ردپاهامان را پاك می کنم .

بازرگان برای چه ؟

باربر از ترس دزدها .

بازرگان آه ! از ترس دزدها . . . ولی باید معلوم باشد که

تو مرا کجا برده ای ... در واقع ، مرا کجا میبری، تو؟ بیاجلو بیفت (خاموش به راه خود ادامه می دهند. بازرگان با خود می گوید.)

تو این ریگ های نرم ، درست است که رد پامان را بخوبی خواهند دید . شاید هم در واقع پاك کردن ردها فکر بسیار خوبی بود .

۷

در برابر رود خروشان

باربر ارباب ، ما جاده را درست آمده ایم ، این هم رودخانه

میر . در این فصل معمولا عبور از آن دشوار نیست ، ولی در موقع طغیان آب جریان خیلی تند است و خطر جانی هست .

ببینید ، رودخانه طغیان کرده .

بازرگان باید عبور کرد .

غالباً باید هشت روز منتظر ماند تابشود بی خطر گذشت .
باربر حالا خطر جانی هست .

بازرگان باید دید . ما حتی يك روز نمیتوانیم به خودماں مهلت
بدهیم .

باربر دراین صورت باید گذاری جست ، یایك كرجی بدست
آورد .

بازرگان خیلی وقت میگیرد .

باربر آخر ، من خیلی بد شنایم کنم .

بازرگان آب آنقدر هم بالا نیست .

باربر چوبی را در رودخانه فرو می برد . - آب خیلی بالاست .

بازرگان همین که توی آب رفتی ، خواهی دید ، بسیارهم خوب شنا

خواهی کرد ؛ چاره ای نیست . میدانی ، من خودم را در

پایگاهی بالاتر از تو قرار میدهم . ما برای چه به اورگا

میرویم ؟ برای آن که با بیرون کشیدن نفت ازدل زمین به

بشریت خدمت کنیم . آیا تواین را میفهمی ، بیچاره احمق؟

نفت را بیرون خواهند کشید ، راه آهن را خواهند ساخت و

همه درناز و نعمت بنسرخوانند برد . نان ، پوشاك و ... خدا

میدانند چه چیزهای دیگر خواهند داشت ! و چه کسی این کار را خواهد کرد؟ چه کسی؟ ما. پیشرفت، تمدن... اینها آن چیزهایی است که در پایان سفر ماست . هیچ به فکر تو میرسند که سراسر کشور چشم به تو دوخته است ، به تو ، میشنوی، پسرۀ جعلق... و تو باز در انجام وظیفه ات دودلی... که طی سراسر این سخنرانی سرش را با احترام تکان میداد...
باربر من شنای درست بلد نیستم .

بازرگان من هم زندگیم را به خطر می اندازم . (باربر با احترام سر فرود می آورد.) ولی برای تو، با آن روح فرومایه و حریصت، تنها چیزی که اهمیت دارد همان پول است. راستی هم، برای چه در رسیدن به اورگا عجله بکنی؟ نفع تو در این است که هرچه بیشتر وقت بگذرانی ، برای آن که روز مزد هستی . برای تو این مسافرت اهمیتی ندارد . تو جز به فکر پولت نیستی .

باربر (دو دل بر ساحل رود .) چه بکنم؟

آواز میخواند:

و این هم رود ،
 رودی با آبهای پرخطر .

دو مرد بر ساحل اند ،
 یکی به آب می زند ، ولی آن دیگری دو دل است .
 آیا آن یکی دلیر است و این یکی ترسو ؟
 آن سوی رود ، همینکه از خطر رستند ،
 یکی میرود تا معامله ای را بانجام برساند ؛
 پیروزمندانه بر ساحل قدم می گذارد ،
 در ملک متصرفی خود وارد میشود ،
 و میوه تازه ای میخورد .
 اما آن دیگری ، پس از آنکه خطر را پشت سر گذاشت ،
 از نفس افتاده است و چیزی هم بدست نمی آورد ؛
 و باز خطرهای دیگری در کمین ناتوانیش نشسته اند .
 آیا این هر دو دلیرند ؟
 هر دو آیا خردمندند ؟
 افسوس ! هر دو با هم بررود چیره شدند ،
 ولی بر ساحل گسترده تنها یک تن پیروزمند است .
 آن که میگوید «ما» ، منظورش «تو و من» نیست .
 ما بررود چیره شده ایم .
 ولی این توئی که بر من چیره ای .
 خواهش میکنم ، دست کم بگذار چند ساعتی استراحت کنم .

از کشیدن این بار خسته شده‌ام. پس از آن که نفسی تازه
 کردم، شاید بهتر بتوانم از رود بگذرم .
 بازرگان من وسیلهٔ بهتری سراغ دارم. هفت تیرم را به پشت می‌گذارم
 و شرط می‌بندم که دیگر از رودخواهی گذشت ! (باربر را به پیش
 میراند. با خود می‌گوید .) من دیگر خطرات عبور از آب را
 نمی‌بینم... پای حفظ دارائیم در میان است.

آواز میخواند:

بدین سان آدمی بر بیابان
 و بر رود خروشان پیروز میشود ؛
 آدمی بر خود پیروز میشود تا
 نفت را که بشریت نیازمند آن است بدست آورد .



۷۱

اردو گاه

نزدیک غروب است . باربر، که هنگام عبور از رودخانه بازویش شکسته است، میکوشد تا چادری برپا کند. بازوگان در آن نزدیک نشسته است .

بازوگان قبلاً هم به ات گفته ام، چون بازویت در عبور از رودخانه شکسته است ، دیگر لازم نیست امروز چادر برپا بکنی. (باربر به کار خود ادامه میدهد.) اگر من تو را از آب بیرون نکشیده بودم ، غرق شده بودی . (باربر به کار خود ادامه میدهد.) البته ، نمیشود مرا مسئول حادثه ای که برایت پیش آمده شمرد، - چرا که آن تنه درخت رویهم ممکن بود روی خود من هم بیفتد، - ولی بهر حال، باید اقرار کرد که این آسیب طی مسافرتی که من بدان اقدام کرده ام به تو رسید. چیزی که هست، الان پول نقد همراه ندارم. ولی دراورگا از بانک پول میگیرم و به ات میدهم .

باربر بله، ارباب.

بازرگان

باخود. - این تنها جوابی است که میتواند بدهد. ولی هر نگاهش سرزنش دیگری است. درد نیا دور و ترو کینه جو تر از این جماعت باربر کسی نیست. (به باربر) میتوانی بروی بخوابی. (باربر دور می شود و در گوشه ای می نشیند.) حقیقت این که بدبختی اش خود او را کمتر متأثر میکند تا مرا. يك دست کمتر یا بیشتر، برایش چه اهمیتی دارد؟ این لات ولوت ها دورتر از دیزی آبگوششان که چیزی رانمی بینند. برای چه میباید در غم شخص خودشان باشند؟ آنها در طبعشان عاجز هستند. کوزه گری که کوزه اش کج و کوله از کار در آمده باشد، دورش می اندازد. این هاهم خودشان را کج و کوله حس می کنند و خودشان را دور می اندازند. تنها انسان موفق است که مبارزه می کند.

آواز میخواند :

برای ضعیف مرگ است و از برای قوی پیکار ،
و همین خود بهتر.

قوی را یاری و ضعیف را لگد درخور است ،
و همین خود بهتر.

افتاده را بگذار تا بیفتد و مستی هم بر سرش فرود آر،

زیرا چنین خود بهتر .
 آن که از بیکار پیروز بر آید، جائی در جشن دارد ،
 و این خود بهتر .
 و خوانسالار را با شماره کشتگان کاری نیست ،
 و همین خود بهتر .
 و خدائی که همه چیز آفرید، خداوندگار و چاکر آفرید،
 و این خود بهتر .
 تا کارت براه است مدحت می گویند و چون روبه اد بار نهد
 به ریشت می خندند .
 و همین خود بهتر .

باربر نزدیک آمده است. بازرگان او را می بیند و دچار ترس
 میشود .

حرفه ام را گوش میداد. ایست ... همانجا که هستی باش .
 چه کار داری ؟

باربر ارباب ، چادر را برپاش کردم .
 بازرگان تو این تاریکی شب، برای چه دوروبر من پرسه میزنی ؟
 این کارها را من دوست ندارم . وقتی که کسی به من نزدیک
 میشود، میل دارم قبلا صدای پایش را شنیده باشم . وقتی هم که

با کسی حرف میزنم ، میل دارم چشمهایش را ببینم . برو ،
 بخواب . اینقدر هم نگران نباش . (باربر میرود .) ایست..
 برو توی چادر . من همین جا میمانم ، به هوای خنك عادت
 دارم . (باربر به چادر میرود .) چه چیزی را از سرود من
 شنید؟ نمیدانم.. و حالا مشغول چه کاری هست ؟ باز هم دارد
 تکان میخورد ...

باربر بدقت سرگرم کردن پهن بستر خود است .

باربر خدا کند که ملتفت چیزی نشود . بایك دست علف کندن کار
 آسانی نیست .

بازرگان جانب حزم را فرو گذاشتن کار احمقانه ای است . اعتماد
 همپایه حماقت است . من این مرد را شاید تا پایان عمرش
 ناقص کرده ام . اگر خواست تلافی کند ، کارش عین عدالت
 خواهد بود . آدم قوی هم ، پس از آن که به خواب رفت ، دیگر
 قوی تر از ضعیف نیست . نباید بنده خواب بود... برای چند
 تاسکه ناچیز ، این مرد کنار من که پول فراوانی دارم راه
 میرود . و حال آن که جاده برای هردومان به يك اندازه دشوار
 است . به کمترین اثر خستگی که نشان بدهد ، کتک میخورد .
 راهنما می آید و پهلویش می نشیند ؟ اخراج میشود . رد

پاهایمان را میخواهد روی ریگ بیابان پاك كند ؟ - و حال آن که شاید واقعاً برای احتیاط در برابر خطر راهزنان بوده است - بار بد گمانی ها به سرش ریخته میشود . و در ساحل رودخانه هم ، وقتی که ترس خودش را نزد من اعتراف کرد ، هفت تیر مرا زیر بینی خودش دید . وبا این همه ، من بروم زیر چادر کنار همچو کسی بخوابم !! .. ممکن نیست بساور کنم که او همه این اهانت ها را تحمل می کند . چه توطئه ای آن تو ترتیب میدهد ؟ دلم بسیار میخواهد بدانم . ولی باید کاملاً دیوانه باشم که قدم زیر چادر بگذارم .

VII

در پایان جاده

بازرگان	برای چه آنجا راست ایستاده ای ؟
باربر	ارباب ، جاده از اینجا دورتر نمیرود .
بازرگان	خوب ، بعد...
باربر	ارباب ، کتکم بزن ، اما نه که زوی دست مجروحم . من دیگر

- جاده را بلد نیستم .
- بازرگان انگار مهمانخانه دار ایستگاه هان برایت شرح داده بود...
 باربر بله ، ارباب .
- بازرگان وقتی که ازت پرسیدم آیا فهمیدی، تو که گفتی بله .
 باربر بله، ارباب .
- بازرگان و نفهمیده بودی ؟
 باربر نه، ارباب .
- بازرگان پس چرا گفتی بله ؟
 باربر میترسیدم جوابم کنید. تنها چیزی که میدانم این است که باید
 رد چاه ها را در پیش گرفت .
- بازرگان خوب ! پس رد چاه ها را بگیر !
 باربر ولی آخر نمیدانم کجاست .
- بازرگان راه بیفت، برو، و به خیالت نرسد که بخوای مسخره ام کنی.
 تو قبلا از این راه آمده ای ، یقین میدانم .
- باربر بهتر است منتظر آمدن آنهایی که پشت سرمان هستند باشیم.
 بازرگان نه .

به راه خود ادامه میدهند .

تقسیم آب

- بازرگان آهای ! کجا میری ؟ تو که داری روبه شمال میری . مشرق
آن ور است . (باربر در همان جهت به راه خود ادامه میدهد .)
ایست... چه مرگت است ؟ (باربر می ایستد اما از نگاه به چشم
ارباب خود پرهیز دارد .) مگر نمیتوانی تو چشمم نگاه کنی ،
هان ؟
- باربر خیال می کردم مشرق از آن ور است .
- بازرگان صبر کن . ببینم ، یارو... بهات یاد بدهم چه جوری راهنمایی ام
کنی . (باربر را می زند .) حالا میدانی مشرق کدام و راست ؟
- باربر زوزه کشان . - روی بازویم نه .
- بازرگان مشرق کدام ور است ؟
- باربر آن ور .
- بازرگان چاه ها کدام ورنند ؟
- باربر آن ور .
- بازرگان دیوانه از خشم . - آن ور ... و تو داشتی مرا از يك طرف
دیگر میبردی ؟

اورا میزند .

باربر بله ، ارباب .

بازرگان چاه‌ها کدام ورنند ؟ (باربر سکوت میکند . بازرگان بظاهر آرام می‌ماند .) آخر ، تو که يك ثانیه پیش میگفتی که میدانی چاه‌ها کدام ورنند ؟ میدانش ؟ (باربر سکوت میکند . بازرگان او رامی‌زند .) میدانش ، ها ؟

باربر بله .

بازرگان همچنان او را میزند .-- تو میدانی ؟

باربر نه .

بازرگان قمقمه‌ات را بده به من . حالا که مرا به راه غلط برده‌ای ، من میباید همهٔ آب را برای خودم نگه بدارم . حق من است ، ولی من چنین کاری نمی‌کنم : این آب را با تو تقسیم می‌کنم . يك جرعه بخور و راه بیفت . (با خود میگوید .) اختیار عقم را از دست دادم : در چنین احوالی نمی‌بایست او را بزنم .

✱

بازرگان ماقبلا از این جا گذشته‌ایم . این‌هم رد پاهامان .

باربر آن وقت که از این جا میگذشتیم ، نمیبایست زیاد از جاده دور افتاده باشیم .

بازرگان چادر را برپا کن. قمقمه‌ات خالی است. مال من هم ایضاً :
 (می‌نشیند و باربر سرگرم برپا کردن چادر میشود . بازرگان
 پنهانی از قمقمه خود آب مینوشد و با خود می‌گوید.) خودمان
 را از او بدزدیم . اگر ببیند که من هنوز آب برای خوردن
 دارم، يك جو عقل هم که در سرداشته باشد میباید درصدد
 کشتنم برآید . اگر به من نزديك بشود ، شليك می‌کنم .
 (هفت تیرش را بیرون می‌آورد و روی زانویش می‌گذارد .)
 کاش میتوانستم به آخرین چاهی که پشت سر گذاشته‌ایم
 برگردیم . گلویم انگار گره خورده است. انسان تاچه مدت
 میتواند تحمل تشنگی بکند ؟

باربر میباید آن قمقمه‌ای را که راهنما در ایستگاه به من داد تسلیم او
 بکنم. اگر ببیند و ببیند که من يك قمقمه پر آب دارم و او
 از تشنگی در شرف مرگ است، مرا تسلیم دادگاه خواهند کرد.

قمقمه را بر میدارد و بسوی بازرگان میرود . این يك او را
 ناگهان در مقابل خود ایستاده می‌بیند و نمیداند آیا باربر دیده
 است که او آب مینوشیده یا نه. باربر متوجه آب نوشیدن او
 نشده است و قمقمه‌اش را بخاموشی بسوی او دراز می‌کند. ولی
 بازرگان، بکمان آن که سنگ بزرگی است که باربر با آن
 میخواهد وی را از پا درآورد، فریاد می‌زند...

بازرگان این سنگ را بیندازش پائین ! (باربر نمی‌فهمد و همچنان قمقمه را بسوی او دراز می‌کند . بازرگان با شلیك يك تیر او را از پای در می‌آورد .) آخر، کارش به اینجا کشید . بگیر، حیوان پلید . این هم آنچه مستحقش بودی .

سرود دادگاه‌ها

بازیگران ، در همان حال که آرایش صحنه را برای دادگاه .
تغییر می‌دهند ، میخوانند .

● پس از دستبرد گروه‌های راهزنان،

نوبت دادگاه‌ها می‌رسد .

چون بیگناهی بخاك افتاد ،

داوران بر نعش او گرد می‌آیند و محکومش می‌کنند .

برگور مردی که به ستم کشته شد ،

هنوز میباید که حق او رانیز بکشند .

حکم دادگاه

چون سایه خنجر قاتل فرود می‌آید .

آه ! مگر خنجر چندان که باید قوی نبود ؟

و باز نیازی به ضربه خلاص قضاوت هست ؟
 این کرکسان گرسنه را بنگر ، کجا میروند ؟
 در بیابان چیزی نیافته اند تا ببلعند ،
 اما دادگاه ها طعمه شان خواهند داد .
 بدانجاست که آدمکشان میگریزند ؛
 ستمگران آنجا در امن اند ؛
 هم آنجاست که دزدان غنیمت خود را
 در کاغذی که متن قانون بر آن نوشته است پیچیده پنهان
 می کنند . ■

VIII

دادگاه

راهنما وزن باربر کشته شده در تالار دادگاه جای گرفته اند.

راهنما به زن.. شما زن همان باربری هستید که کشته شد ؟ من هم
 آن راهنما که شوهرتان را استخدام کردم . شنیده ام
 که شما در دادخواست تان کیفر بازرگان و جبران خسارت

را طلب کرده‌اید . من در آمدن عجله کردم ، چون میدانم
که شوهرتان بیگناه کشته شد. دلیل آن را هم باخودم دارم.
در جیب من است .

مهمانخانه‌دار به‌راهنما. - ها ؟ دلیلش در جیب تو است ؟ يك نصیحت
از من بشنو : آن را از جیب خودت در نیار .

راهنما یعنی که زن باربر نوید از اینجا برگردد ؟
مهمانخانه‌دار مگردلت می‌خواهد که اسمت را روی لیست سیاه بنویسند ؟
راهنما از نصیحتی که کردی متشکرم . فکر خواهم کرد .

اعضای دادگاه و همچنین متهم هر يك بر جای خود
می‌نشینند، و پس از ایشان رئیس گروه دوم مسافران و
و مهمانخانه‌دار در جای خود قرار می‌گیرند .

قاضی دادرسی شروع میشود . نوبت سخن با زن باربر مقتول
است .

زن شوهرم اثاث این آقا را برایش در بیابان‌زاهی حمل میکرد.
چند روز پیش از پایان سفر، این آقا او را با هفت تیر کشت.
درخواست من این است که او را به کیفر برسانید ، هر چند
که این کار زندگی را به شوهرم باز نمیدهد .

قاضی به‌زن. - شما ادعای خسارت هم دارید ؟

- زن بله . پسر بچه من و خودم نان آورمان را ازدست داده ایم .
- قاضی به زن .- من هیچ سرزنشی به شما نمی کنم: این گونه ملاحظات مادی برای شما هیچ عیب و ننگی دربر ندارد . (رو به رئیس گروه دوم مسافران می کند .) بفاصله کمی از گروه لانگمان گروه دیگری می آمد : راهنمائی که از خدمت اخراج شد به گروه اخیر پیوست و همین ها بودند که در فاصله ای کمتر از يك ميل تا جاده گروه اول را بحال درماندگی یافتند .
- شما وقتی که به آنها نزدیک شدید چه دیدید ؟
- رئیس گروه دوم بازرگان جز مقدار بسیار کمی آب در قمقمه اش نداشت ، باربرش هم روی ریگ ها کشته افتاده بود .
- قاضی به بازرگان .- آیا شما روی باربر شلیک کردید ؟
- بازرگان بله . ناگهان به من حمله ور شد .
- قاضی چه جور به شما حمله ور شد ؟
- بازرگان خواست از پشت سر مرا با سنگی از پا در بیارد .
- قاضی آیا می توانید درباره علل این تعرض توضیحاتی بدهید ؟
- بازرگان نه .
- قاضی راهنمائی که جوابش کردند کجاست ؟ همان که در مرحله اول سفر با شما بود .
- راهنما منم .
- قاضی شما نظرتان چیست ؟

- راهنما تا آنجا که من میدانم ، بازرگان میخواست هرچه زودتر خودش را به اورگا برساند تا امتیازی بخرد .
- قاضی به رئیس گروه دوم . - دسته ای که جلوتر از شما بود ، آیا به آهنگ خیلی سریعی پیش میرفت ؟
- رئیس گروه دوم نه ، خیلی هم سریع نبود . باندازه يك روز راه سبقت گرفت و همان را حفظ کرد .
- قاضی به بازرگان . - برای این کار لابد میبایست در رفتن تسریع کرده باشید ؟
- بازرگان من به هیچ وجه تسریع نکرده ام . این کار مربوط به راهنما بود .
- قاضی به راهنما . - آیا متهم صریحاً به شما دستور نداد که باربر را تندتر و ادا را به رفتن بکنید ؟
- راهنما من بیش از حد معمول او را وادار به تند رفتن نکرده ام ، بلکه هم کمتر از معمول .
- قاضی برای چه شما را جواب گفتند ؟
- راهنما بازرگان تصور میکرد که من بیش از حد با باربر مهربان هستم .
- قاضی و شما به این کار مجاز نبودید ؟ و این باربر ، که به گفته شما مهربان بودن با او مجاز نبود ، آیا بنظرتان میرسد که خلق و خوی نافرمانی داشت ؟

راهنما او؟ او همه چیز را تحمل میکرد. بقراری که خودش به من میگفت، میترسید کارش را از دست بدهد. اوعضو هیچ اتحادیه‌ای نبود.

قاضی که تا این حد میبایست تحمل بدرفتاری بکند؟ ... جواب بدهید، این همه فکر کردن پیش از آن که حرفی رابه‌زبان بیارید فایده ندارد. حقیقت بهر حال آشکار خواهد شد.

راهنما من با این گروه مسافران فقط تا ایستگاه هان بوده‌ام. مهمانخانه‌دار با خودمی‌گوید. - خوب جوابی داد.

قاضی به‌بازرگان. - آیا بعد از آن حادثه‌ای اتفاق افتاد که بتواند دلیلی بر تعرض باربر باشد؟

بازرگان نه. تا آنجا که من میدانم، نه.

قاضی گوش کنید، خودتان را معصوم‌تر از آنچه هستید نشان ندهید. با این تمهیدات نیست که خواهید توانست از مخمصه نجات بیابید. اگر واقعاً با باربرتان این قدر به لطف رفتار کرده‌اید، کینه‌اش را نسبت به شما چگونه می‌باید توجیه کرد؟ کوشش‌تان، برعکس، باید این باشد که این کینه را قابل قبول جلوه دهید. به این ترتیب بنظر درست خواهد آمد که در حال دفاع مشروع بوده‌اید. انسان همیشه باید به آنچه می‌گوید فکر کرده باشد.

بازرگان باید اعترافی بکنم. يك بار من او را زدم.

قاضی آها ... و شما تصور می‌کنید که تنها يك سیلی میتوانسته

است يك چنین كينه‌ای را در روح باربر بیدار کند ؟
 بازرگان نه . ولی وقتی هم که از عبور از رودخانه سرباز زد ، من
 هفت تیرم را به پشتش فشار دادم . گذشته از آن ، ضمن
 عبور از رودخانه يك بازویش شکست . اینجا هم باز تقصیر
 از من بود ...

قاضی لبخند زنان . - بنا بگفته‌ی باربر ؟
 بازرگان در حالیکه اونیز لبخند میزند . - البته . در حقیقت من او را از
 غرق شدن نجات دادم .

قاضی پس بنابراین ، بعد از اخراج راهنما شما همه‌گونه بهانه به
 باربر داده‌اید که به شما کینه بورزد . اما قبل از آن چه ؟
 (رو به راهنما میکند و به اصرار می‌پرسد .) و شما هم قبول کنید
 که باربر به بازرگان کینه داشت . هرچند این امری است
 که به عقل راست می‌آید : باربر مردی است که در مقابل مزد
 ناچیزی به همه‌گونه مخاطرات کشانده میشود ؛ مردی که از
 لحاظ جسمانی ناقص شده است و هر لحظه در خطر مرگ است ...
 آنهم برای که ؟ برای چه ؟ برای خاطر کسی که در واقع
 مزدی به او نمیدهد . در این صورت چطور می‌تواند به او
 کینه نداشته باشد ؟

راهنما او کمترین کینه‌ای نداشت .
 قاضی حادّ به شهادت مهمانخانه‌دار ایستگاه هان گوش کنیم . شاید

او بتواند دربارهٔ رفتار بازرگان با زیردستانش اطلاعاتی به ما بدهد . بازرگان با زیردستانش چطور رفتار میکرد ؟

مهمانخانه‌دار خوب .

قاضی گمان می‌کنید لازم باشد این مردم را از تالار بیرون کنم ؟ آیا می‌توانید که از گفتن حقیقت زیانی متوجه شما بشود ؟

مهمانخانه‌دار نه ، نه ؛ در حال حاضر ، کار بیهوده‌ای است .

قاضی هر طور دلتان بخواهد .

مهمانخانه‌دار او حتی به راهنما توتون تعارف کرد . مزدش را هم تمام و کمال به او پرداخت ؛ این کاری نیست که معمولاً بکنند . با باربر هم خوب رفتار میشد .

قاضی آیا ایستگاه شما آخرین پاسگاه پلیس در این جاده است ؟

مهمانخانه‌دار بله ، بعد از آن هم بیابان ژاهی است که در آن دیاری نیست .

قاضی ملتفتم . مهربانی بازرگان در ایستگاه هان در واقع يك مهربانی

مصلحتی ، يك مهربانی موقت و تا حدی میتوان گفت يك مهربانی تاکتیکی بود . در زمان جنگ مثلاً ، هر چه به جبهه نزدیکتر بشوی افسران مهربانترند . هیچ فرصتی را برای ابراز انسانیت از دست نمیدهند . يك چنین مهربانی‌هایی ، البته ، کمترین معنایی ندارد .

بازرگان در سراسر جاده ، ضمن راه رفتن آواز میخواند . اما از آن

لحظه که من باهفت تیر تهدیدش کردم ، بکلی آوازخواندن را قطع کرد .

قاضی

خوب، دیگر... دلگیر شده بود . البته ، دلیلش را خوب میتوان فهمید . در جنگ ، - من باز به همان مثال دو دقیقه پیشم برمیگردم، - آنجا هم کاملاً به عقل راست میآید که چرا افراد ساده به افسران شان می گفتند : « بله ، این جنگ مال شماست، ولی این مائیم که بجای شما میجنگیم.» از همین قبیل حرفها را ممکن بود باربر به بازرگان بگوید: «توبه کار خودت داری میرسی ، ولی این منم که بجای تو کار میکنم.»

بازرگان

من باز يك اعتراف دیگر باید بکنم : وقتی که ما را همان را گم کردیم ، من يك قمقمه آب را با او تقسیم کردم ، ولی قمقمه دوم را میخواستم خودم بتهائی بخورم .

قاضی

و او شمارا دید که آب میخوردید ؟

بازرگان

وقتی که دیدم به طرف من میاید و سنگی در دست دارد ، همچو تصویری برایم حاصل شد. من میدانستم که او به من کینه دارد . از آن لحظه که وارد بیابان شدیم، من روز و شب در حال هشدار بودم . همه گونه دلیلی داشتم که تصور کنم او، بمحض آن که فرصت دست دهد، به من حمله خواهد کرد. اگر من او را نکشته بودم ، او مرا میکشت .

زن

من حرف دارم . ممکن نیست که شوهرم به او حمله کرده

باشد . او هرگز به کسی حمله نکرده است .
 راهنما شما آرام باشید . من دلیل بیگناهی او را در جیبم دارم .
 قاضی آیاسنگی که باربر با آن تهدیدتان کرد پیدا شده ؟
 رئیس گروه دوم درحالیکه راهنما را نشان میدهد . - این مرد آن را از
 دست مرده درآورده است .

راهنما قمقه را نشان میدهد .

بازرگان بله، این همان سنگ است .
 نخستین دستیار قاضی پس روشن شد که آن مرد بهیچ وجه قصد از
 پا درآوردن بازرگان را نداشت .
 راهنما درحالی که زن باربر را در آغوش میفشارد . - دیدی ، بهات نگفته
 بودم که من دلیل دارم و او بیگناه است . این قمقه را من در
 ایستگاه هان به او دادم . مهمانخانه دار شاهد است . و این هم
 آن قمقه من ...

مهمانخانه دار احمق! حالا خود او هم کارش ساخته است .
 قاضی حقیقت نمیتواند از این رنگ باشد . در این صورت ، پس او
 میخواست به شما آب بدهد ؟
 بازرگان به گمان من که سنگ بود .
 قاضی نه . سنگ نبود ، يك قمقه بود . نگاهش کنید .

بازرگان من نمیتوانستم پیش بینی کنم که ممکن است قمقمه باشد .
آن مرد هیچگونه موجبی نداشت که به من آب بدهد . من
دوست او نبودم .

راهنما اما درواقع ، او به شما آب داد .

قاضی ولی برای چه به او آب بدهد، برای چه ؟

راهنما احتمالا برای این که فکر میکرد بازرگان تشنه است. (قاضی ها
لبخند زنان به هم نگاه می کنند .) بی شك کارش به انگیزه
نیکوکاری بود. (بازهم لبخند .) شاید هم از حماقت بود، زیرا
من یقین دارم که او هیچ کینه ای نسبت به بازرگان نداشت .

بازرگان در این صورت او میباید فوق العاده احق بوده باشد. مردی
که من يك بازویش را شکستم ، بطوری که در سراسر
زندگی میبایست از این حیث در زحمت باشد... آخر، خودتان
فکر کنید، کاملاً عادلانه بود که او خواسته باشد تلافی در کند .
همان عادلانه بود وبس.

بازرگان این مرد ، در مقابل چند سکه نساچیز ، در کنار من که پول
فراوان دارم راه می پیمود . و حال آنکه جاده برای هردومان
به يك اندازه دشوار بود .

راهنما که او این چیزها را هم میداند !

بازرگان وقتی که خسته میشد، کتک میخورد .

راهنما پس این را هم شما میدانید که عادلانه نیست .

بازرگان پذیرفتن این نکته که باربر مترصد اولین فرصت نبوده تا مرا از پادربیاورد، بمعنای آن است که قبول کنیم او دیوانه بود .

قاضی پس شما بحق اذعان دارید که باربر میبایست به شما کینه داشته باشد . همین طور است، نه؟ بنابراین با کشتن او شما بیگناهی را کشته اید، درست . ولی تنها به این علت که شما نمیتوانستید بدانید که اونیت سوئی ندارد. بله، بله، این چیزی است که گاهگاه برای پلیس اتفاق میافتد : دیده می شود که پاسبان ها روی جمعیت نمایش دهندگان، يك مشت مردم كاملا آرامش طلب، شليك می كنند ... برای چه شليك می كنند؟ مطلب ساده است، از این جهت که نمیتوانند بفهمند چگونه این مردم تا کنون آنها را از اسبهاشان بزرین کشیده تکه تکه نکرده اند . اگر آنها تیر در می کنند ، به این علت است که می ترسند ، همین و بس . و این هم که می ترسند دلیل بر عقل آنها است . پس بنا بر این ، شما نمیتوانستید بدانید که این باربر يك حالت استثنائی بوده است .

بازرگان باید منحصرأ از قاعده پیروی کرد، نه از استثناء .

قاصی بله، همین است . این باربر چه دلیلی میتواند داشته باشد تا به جلاد ستمگر خودش آب بدهد ؟

راهنما هیچ گونه دلیل معقول .

قاضی

آواز می‌خواند:

قاعدهٔ عدل قصاص است،

دیوانه آن کسی که امید به استثناء بدوزد .

که دشمن به تو آب بدهد؟!...

اگر عاقلی، دل بدین امید مبند .

راهنما آواز میخواند

• در نظم و آئینی که شما پرداخته‌اید ،

نیکی استناست .

هان ، در پی مردمی مباش ،

این خصلت برایت گران تمام خواهد شد .

وای بحال کسی که چهرهٔ مهربان دارد !

از این کارش بازدارید : میخواهد به هم‌نوع خود کمک کند.

در پای تو از تشنگی می‌میرند ، چشم‌هایت را ببند ؛

در کنار تو مینالند ، در گوش‌هایت پنبه کن ؛

از تو کمک می‌خواهند ، قدم بر مدار... .

وای بحال کسی که عنان بدست دل بسپارد :

به يك آدمی آب میدهد ،

ولی گرگی است که می‌آشامد... •

قاضی

دادگاه به شور می‌پردازد .

اعضای دادگاه از تالار میروند .

رئیس دومین گروه مسافران به راهنما . - از این نمی ترسید که دیگر
کاری پیدا نکنید ؟
راهنما آخر ، میبایست حقیقت را بگویم .
رئیس دومین گروه مسافران ، بالبخند . - البته ، در صورتی که
میبایست بگوئید ...

اعضای دادگاه ظاهر میشوند .

قاضی به بازرگان . - دادگاه بازیک سوال از شما دارد : آیا شما در نهایت
امر از مرگ باربر استفاده برده اید ؟
بازرگان من ! ... برعکس ، وجود باربر برایم ضروری بود تا بتوانم
در اورگا به کارهایم برسم . همه نقشه ها ، همه گزارش های
مورد احتیاج مرا او بود که حمل میکرد . من هرگز نمیتوانسته
بتنهائی اثاثم را حمل کنم

قاضی بنابراین ، معامله ای را که در اورگا داشتید به انجام نرسانده اید ؟
بازرگان البته که نه . دیر رسیدم . و رشکسته شده ام .

قاضی حال که چنین است ، حکم دادگاه را اعلام میدارم : بردادگا
مدلل است که باربر با سنگ به ارباب خود نزدیک نشده است
بلکه با یک قمقمه . ولی با این قمقمه چه میخواست بکند

آب به بازرگان بدهد؟ باور کردنی نیست . . . برعکس انسان‌گرایی به این عقیده دارد که او قصد داشت بازرگان را از پا در آورد . چه ، باربر از افراد طبقه‌ای بود که برای خود دلایلی دارد تا تصور کند حقش پایمال شده است . عـقلاً او نمی‌بایست از این نکته غافل باشد که جز با توسل به زور نخواهد توانست سهم خود را از آب بدست آورد . من از این هم دورتر می‌روم : این گونه مردم نظرگاه محدود و یکطرفه‌ای دارند و از روی حماقت جز آنچه در برابرشان هست چیزی نمی‌بینند... در نظر باربر انتقام گرفتن از ارباب ستمگر می‌بایست عادلانه جلوه کرده باشد . در این تصفیه حساب او چه چیزی را ازدست میداد؟ بازرگان با وی از يك طبقه نیست . منطقاً او نمیتوانست رفتار دوستانه‌ای را از جانب باربر که طبق اعتراف خود او مورد ضرب و شتم بوده است انتظار داشته باشد . عقل به او هشدار میداد که سخت در خطر است . نبودن هیچ فرد انسانی در آن منطقه او را بحق سرشار از اضطراب می‌ساخت . نه پلیسی بود ، نه دادگاهی ، و این خود به زبردستش امکان میداد که بزور سهم خود را از آب بدست آورد ؛ و نه تنها امکان میداد ، بلکه او را بدین کار تشویق میکرد . بنابراین عمل متهم از بابت دفاع مشروع بوده است . و اینکه آیا او واقعاً در معرض تهدید بوده است یا این که خود

را مورد تهدید تصور کرده، اهمیتی نمیتواند داشته باشد .
در موقعیتی که بازرگان در آن قرار داشت میبایست خود را
مورد تهدید تصور کند . بنابراین متهم تبرئه میشود و داد -
خواست زن مقتول مردود است .

بازیگران :

بدین سان گزارش يك سفر پایان می یابد .
شما خود دیدداید و شنیده اید .
آنچه دیدید يك حادثه معمولی بود ،
از آن گونه که هر روز اتفاق می افتد .
با این همه از شما خواهش داریم ،
در پس کارهای عادی آنچه را که ناهنجار است بیابید ،
در پس امور هر روزه آنچه را که ناموجه است کشف کنید .
باش تا آنچه معمولی بیندارند نگرانان کند .
در لفاف رسم وقاعده احجاف را بجوئید .
وهرجا که احجافی در نظر آوردید ،
درمان آنرا بیابید .





انتشارات آگاه

تهران ، شاهرضا ، مقابل دبیرخانه دانشگاه
شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی ۴۳۴ به تاریخ ۳۶۳۱۸